

# آب یعنی ماهی

• شاعر: محمدکاظم مزینانی



گر به ای بر لبِ حوض  
کرده پایش را خیس  
دارد او با دقت  
می زند خود را لیس

یک عدد پستانک  
بر تنش آویزان  
- تو بدون مو هم  
خوشگلی خواهر جان

بندِ رخت آن ور حوض  
مادرم آن را بست  
زیر شلواری من  
روی آن جا پهن است

خواهرم را حالا  
در بغل می گیرم  
- این غذایت، اکبر  
- نه ننه، من سیرم

مادرم توی اتاق  
می کند خیاطی  
می شود خنده ی او  
با سلام قاطی

- خواهرم این، آب است  
آب یعنی ماهی  
توی آن می افتد  
برگ ها هم گاهی

می روم توی حیاط  
گر به جایش خالیست  
گر به رفته، اما  
حوض ما تنها نیست

خواهرم معصومه  
خانه اش در نوست  
کوچک است و شیرین  
کله اش هم بی موست

خواهرم می خندد  
آب هم می خندد  
مادرم می آید  
شیر را می بندد

برگی از روی درخت  
توی آن افتاده  
توی چشمان ترش  
آسمان افتاده

مادرم می پرسد:  
- اکبرم، خوشحالی؟  
من به او می گویم:  
- جای بابا خالی!